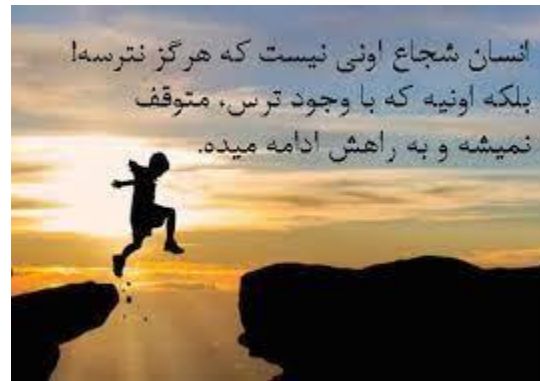


داستان شجاعان



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على محمد و آل محمد اجمعين.

شجاعت از ارزشهای مهم انسانی است و کسانی که شجاع هستند مورد مدح و تعریف همه مردم قرار دارند و مردم از افراد شجاع خوششان می آید.

وقتی از مردم درباره علی علیه السلام می پرسیم معمولا از شجاعت آن حضرت صحبت می کنند. و یا داستان رستم بخاطر شجاعتهايش سالیان سال ورد زبان مردم ایران بوده است

در دوران دفاع مقدس، داستانهای فراوانی از شجاعت رزمندگان اسلام نقل شد و در سالهای مجاهدت مدافعین حرم نیز از شجاعت های آنها مخصوصا سردار قاسم لیمانی مطالب زیاد شنیدیم در این کتاب به داستان شجاعت عده ای از زنان و مردان شجاع اشاره میشود امید است خداوند به همه ما شجاعت کرامت فرماید.

کرمانشاه-تابستان 1400

در موقعیتی که رضاخان تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود آیت الله شاه آبادی هیچ گاه نماز و سخنرانی اش قطع نشد. زمانی هم که رضاقلدر پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود او فرزندان را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مخلصانه هفت تن از فرزندان ایشان روحانی شدند.

مأموران رضاخان، برای آنکه بتوانند صدای حق طلب آیت الله شاه آبادی را خاموش کنند، منبر او را از مسجد جامع دزدیدند ولی از آن پس ایشان ایستاده سخنرانی می کرد و می گفت: منبر سخن نمی گوید اگر می خواهید سخنرانی تعطیل شود، باید مرا ببرید و من هر روز قبل از اذان صبح تنهایی از منزل به طرف مسجد می آیم، اگر عرضه دارید آن وقت بیایید و مرا دستگیر کنید!

بر پایه این گفتار شجاعانه روزی عده ای روباه صفت برای دستگیری شیخ عارف به مسجد جامع حمله ور شدند و با بی شرمی تمام همچون لشکر یزید چکمه پوشان وارد مسجد شدند که ناگاه آیت حق نهیبی بر آنها زد و همگی آنها پا به فرار گذاشتند و برای دستگیری ایشان در بیرون مسجد کمین کردند و آنگاه که آیت الله شاه آبادی از مسجد خارج شد فرمانده آنها رو به شیخ عارف کرد و گفت: آقای شاه آبادی! آقای شاه آبادی! تو باید همراه ما بیایی کلانتری!

آیت الله شاه آبادی ایستاد و در حالی که ابروانش به هم گره خورده بود گفت: برو به بزرگترت بگو بیاد! و به راه خود ادامه داد.^۱

عارف کامل^۱

جنگ علی (ع) با جنیان شعله به دست

از جمله معجزات امیرالمومنین علی علیه السلام، داستانی است که اخبار بسیاری از آن رسیده که حتی علمای اهل تسنن نیز آن را در کتاب های خود آورده اند

ابن عباس روایت کرده که چون حضرت محمد (ص) برای جنگ با قبیله بنی المصطلق بیرون رفت و قدری از راه را پیمود، وقتی شب هنگام فرا رسید، در جایی که نزدیک دره ای پر فراز و نشیب بود، فرود آمدند. چون آخر شب شد، جبرئیل بر آن حضرت نازل گشته و خبر داد که گروهی از کفار جنیان در این بیابان کمین کرده و اندیشه بدی نسبت به آن حضرت و یارانش دارند

پس رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را فراخوانده و فرمود: به این دره برو و گروهی از جنیان که از دشمنان خدا هستند سر راه تو ظاهر می شوند و قصد آزار به ما را دارند، پس بوسیله آن نیروئی که خدای عزوجل به تو عنایت کرده است و به کمک نام های ویژه خداوند که فقط تو آن نام ها را می دانی آنان را دفع نما

پیامبر یکصد نفر از مؤمنین را به همراه علی (ع) فرستاد و به آنان فرمود: همراه علی باشید و دستورات او را پیروی نمائید، سپس امیرالمؤمنین علی (ع) به سوی آن دره رهسپار شد. همینکه به کنار آن دره رسید به آن صد نفری که همراهش بودند دستور داد همانجا بایستند و هیچ کاری نکنند تا وقتی که دستور بدهد. سپس گام به جلو نهاد و پیش روی آن گروه حرکت نمود

لحظه ای در کناری ایستاد و از شرّ دشمنان جن به خدا پناه برد. نام خدای عزوجل را بر زبان جاری کرد و به گروه صد نفری اشاره فرمود که نزدیک او روند، آنان نزدیک شدند. فاصله میان او و ایشان به اندازه پرتاب یک تیر بود، زمانی که به سمت پائین دره حرکت کردند باد تندی شروع به وزیدن کرد، تا حدی که نزدیک بود بواسطه تندی وزش باد، آن گروه به زمین بخورند. پاهای آنان از ترس اجنه و آنچه می دیدند به لرزه افتاده بود

پس امیرالمؤمنین (ع) فریاد زد: من علی بن ابیطالب فرزند عبدالمطلب و جانشین رسول خدا (ص) و پسر عموی او هستم، پابرجا باشید! در آن هنگام اشخاصی را به شکل و قیافه مردمان هند و سودان می دیدند که شعله هایی از آتش در دست های خود دارند و در گوشه و کنار آن دره پنهان شده اند، پس امیرالمؤمنین علی (ع) به تنهائی به میان دره رفت و در همان حال قرآن تلاوت می کرد و شمشیر خود را به راست و چپ حرکت می داد و آن افراد شعله بدست با حرکت شمشیر حضرت علی هلاک می شدند و مانند دود سیاهی از میان می رفتند. امیرالمؤمنین (ع) پس از پیروزی بر آنان تکبیر گفته و از همانجا که پائین رفته بود بالا آمد و در کنار آن صد نفر ایستاد.

بخطرات هلاکت آن جنیان هوا پر از دود شده بود، پس از چند لحظه هوا صاف گردید و آن گروه از اصحاب رسول خدا (ص) که همراهش رفته بودند، عرض کردند: یا ابالحسن! چه دیدی؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای تو بیش از ترسی بود که برای خود داشتیم؟

حضرت علی (ع) فرمودند: همین که اجنه در پیش روی من ظاهر شدند اسماء خاص الهی را با صدای بلند در میان ایشان خواندم، در آن هنگام دیدم از ترس خود را کوچک کردند و در صدد فرار و گریز برآمدند. زمانی که در میان آنان بودم کمترین ترسی نداشتم و اگر به همان شکلی که در آغاز بودند می ماندند تا آخرین نفرشان را از پای درمی آوردم و همانا خداوند نقشه شوم آن ها را خنثی کرد و مسلمانان را از شر آنان در امان نگه داشت و باقی مانده جن ها قبل از ما خدمت رسول خدا (ص) رفتند، توبه نموده و مسلمان گشتند^۲.

شجاعت این زن دلیر

نسیبه؛ شخصی که در جنگ احد خود را سپر بالای پیامبر کرد/ پیامبر مقام نسیبه و وفای او را بهتر از چه کسانی عنوان کردند؟

^۲ <http://www.qudsonline.ir/news/620283>

در جنگ احد همه فرار کردند و در این حین نسیبه خاک بر روی گریختگان می‌پاشید و می‌گفت: «از خدا و رسول به کجا می‌گریزید؟»

در کارزار احد یکی از زنان به نام «نسیبه» نیز در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود. حضرت او را جهت مداوای مجروحان با خود به جنگ‌ها می‌برد. پسرش در آن جنگ همراه او بود و وقتی خواست فرار کند، نسیبه بر او حمله کرد و گفت: «ای فرزندم! از خدا و رسول به کجا می‌گریزی؟» و او را بر گرداند.

تا آنکه مردی از مشرکان بر پسرش حمله کرد و او را شهید کرد، پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر ران کشنده پسر خود زد و او را کشت، حضرت او را تحسین کرد و فرمود: «خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه!»

نسیبه خود را در پیش روی حضرت قرار داده بود و خود را سپر کرده بود که آسیبی به پیامبر(ص) نرسد، به همین خاطر جراحات بسیار به او رسید. در این میان ابن قمنه بر حضرت حمله کرد و می‌گفت: «محمد را به من بنمایید، من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد؛ پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد: «به لات و عزّی سوگند که محمد را کشتم».

در آن حال نگاه حضرت به نامردی از مهاجران افتاد که می‌گریخت و سپر خود را بر پشت سر آویخته بود، حضرت او را صدا کرد که ای صاحب سپر! بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم؛ او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را فرمود: سپر را بردار، نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان می‌جنگید³

نوجوان شجاعی که حضرت امام او را رهبر خطاب کردند...

محمد حسین فهمیده یکی از هزاران نونهال فهمیده و دانش آموز بسیجی کشور ماست که با نثار خون پاک خویش بر طراوت و سرخی خون شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی افزود. از آنجا که این دانش آموز رزمنده بسیجی، با ایمان و و بینش عمیق و استوار در جنگ با دشمن پیش قدم و با نیل به شهادت، درس شجاعت، فداکاری و مقاومت را به همه بسیجیان و امت حزب الله آموخت، امام خمینی (ره) این نوجوان ۱۲ ساله را رهبر قلمداد فرمودند زیرا نام و یاد او منشأ حماسه های سترگ شد و تحولی شگرف در شیوه دفاع مقدس و نبرد رزمندگان اسلام با کفر فراهم کرد و راه پیروزی و سرافرازی را یکی پس از دیگری، هموار ساخت.

زنده نگه داشتن یاد حادثه شهادت: آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب در این زمینه فرمودند از این رو، هشتم. **دانش آموز بسیجی، شهید فهمیده، از اصالت های دفاع مقدس است** آبان، سالروز شهادت این فرزند انقلاب، به عنوان «روز نوجوان و جوان و بسیج دانش آموزی» نام گرفته است تا ضمن یادآوری حماسه این قهرمان کوچک، به عنوان سرمشقی مناسب به هم سالانش مطرح شده و راهش همچون الگویی ماندگار بر تارک تاریخ پر افتخار ایران بدرخشد.

تولد و خانواده

محمد حسین فهمیده در ۱۳۴۶ خورشیدی در قم و در خانه ای محقر و کوچک در محله پامنار به دنیا آمد و در محیطی مذهبی و خانواده ای متدین پرورش یافت. پدرش محمد تقی و مادرش فاطمه **برادرم اردیبهشت:** کریمی نام داشتند. فرشته فهمیده خواهر محمد حسین فهمیده روایت می کند ماه سال ۱۳۴۶ و همزمان با ماه محرم به دنیا آمد و پدرم به دلیل ارادتی که به امام حسین (ع) داشت، تصمیم گرفت تا نام پسرش را حسین انتخاب کند تا ادامه دهنده راه شهدای کربلا باشد.

وی در دوره نوجوانی شجاع، فعال، کوشا و خوش برخورد بود و به مطالعه علاقه زیادی داشت و با وجود آنکه به سن تکلیف نرسیده بود، نماز می خواند و همچنین برای والدین خود احترام خاصی قائل بود. وی دوران کودکی و نوجوانی خود را به صورتی سپری کرد که همواره آبستن حادثه‌ای بود؛ حوادثی که در شکل‌گیری شخصیت او مؤثر واقع شد.

تحصیلات

حسین فهمیده در ۱۳۵۲ خورشیدی در «دبستان روحانی» قم مشغول به تحصیل شد و کلاس اول تا چهارم ابتدایی را در محضر معلمی روحانی گذراند. سال پنجم ابتدایی و اول و دوم راهنمایی را به دلیل انتقال خانواده اش به کرج در ۲ مدرسه از این شهر سپری کرد.

مبارزه سیاسی

در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ خورشیدی به پخش اعلامیه‌های رهبر کبیر انقلاب مبادرت می‌ورزید و حتی چند بار از طرف نیروهای رژیم کتک خورد تا دست از این کارها بر دارد اما او منصرف نشده بود. در زمستان سال ۱۳۵۷ خورشیدی نیز در تظاهرات انقلاب اسلامی شرکت کرد.

حضور در کردستان

شهید فهمیده ۱۲ ساله بود که حوادث کردستان اتفاق افتاد. او که عاشق امام (ره) و انقلاب اسلامی بود، خود را به کردستان رساند اما به دلیل کمی سن و کوتاهی قد او را بازگرداندند. خواهر حسین **زمان درگیری کردستان او یک هفته به خانه**: فهمیده در خصوص همین ماجرا می گوید **نیامده بود و روزی نیروهای کمیته کردستان او را به منزل آوردند و خواستند از مادرم تعهد بگیرند که دیگر اجازه ندهد، محمدحسین با این سن کم به کردستان**

برود، ولی او در جوابشان گفت: مادرم سواد ندارد، برگه تعهد امضا کند. من خودم برگه را امضاء می کنم با این شرط که هر کجا که امام دستور بدهند، من می روم.

حضور در جبهه های جنگ

با شروع جنگ تحمیلی، حسین فهمیده، تصمیم می گیرد به جبهه برود. زمزمه رفتن را در خانواده و بین دوستانش می افکند. در یکی از بیمارستان های کرج خود را به یکی از دوستانش که بستری بود، می رساند و با او خداحافظی می کند و از جبهه و جنگ برای او می گوید و تکلیف الهی خود را گوشزد می کند. یک روز که به بهانه خرید نان از منزل خارج شده بود، مبلغ ۵۰ تومان را به دوستش می دهد و از او می خواهد که نان را بخرد و به منزل آن ها ببرد و تصمیم خود را برای رفتن به خوزستان به او می گوید و از وی می خواهد که تا سه روز به خانواده اش خبر ندهد تا مانع رفتن او نشوند و سپس آن ها را مطلع کند. در تهران یکی از پاسداران کمیته متوجه تصمیم او شده و با وی صحبت و سعی می کند، او را از تصمیم خویش منصرف نماید، اما موفق نمی شود.

خط مقدم جبهه و زخمی شدن

در همان روزهای نخست حضور در جبهه های جنگ با وجود سن و سال کم به فرماندهان ثابت می کند که لیاقت و شهامت حضور در جبهه را دارد. او در همان مدت کوتاه رشادت های فراوانی از خود نشان داد. مدتی بعد او و دوستش محمدرضا شمس زخمی شدند و آنها را به بیمارستان ماهشهر بردند. حسین و محمدرضا تا حالشان خوب شد، دوباره به جبهه برگشتند اما این بار فرمانده اجازه نمی داد، حسین به «خط مقدم» برود اما چند روز بعد به دلیلی لیاقتی که از خود نشان داد، نظر فرمانده را جلب کرد؛ ماجرایی که حسین با مقدار زیادی لباس و اسلحه عراقی ها پیش فرمانده شان آمد. فرمانده با کمال تعجب فهمید که او اینها را با دست خالی از عراقی ها غنیمت گرفته است. همین شد که به حسین اجازه داد تا دوباره به خط مقدم برگردد.



شهادت

روز هشتم آبان ۱۳۵۹، شهید حسین فهمیده به اتفاق دوست شهیدش محمدرضا شمس که در یک سنگر بودند در هجوم عراقی‌ها، محاصره می‌شوند. محمدرضا شمس، زخمی می‌شود و حسین با سختی و زحمت زیاد او را به پشت خط می‌رساند، وقتی به سنگر بر می‌گردد، می‌بیند که پنج تانک عراقی به طرف رزمندگان اسلام هجوم آورده و در صدد محاصره و قتل عام آنها هستند. حسین در حالیکه تعدادی نارنجک به کمر خود بسته بود به طرف تانک‌ها حرکت می‌کند. تیری به پای او می‌خورد اما در اراده پولادین او خللی وارد نمی‌شود و در همان حال موفق می‌شود که خود را به

تانک پیش رو برساند و خود را به زیر تانک می اندازد و تانک منفجر می شود. دشمنان متجاوز در این حال تصور می کنند که حمله ای صورت گرفته و با سرعت تانک ها را رها کرده و فرار می کنند. در نتیجه، حلقه محاصره شکسته می شود و پس از مدتی نیروهای کمکی می رسند و آن قسمت را از وجود متجاوزان پاکسازی می کنند.

صدای جمهوری اسلامی ایران با قطع برنامه های خود اعلام می کند که نوجوانی ۱۳ ساله با فداکاری زیر تانک عراقی رفته آن را منفجر کرده و خود نیز به شهادت رسیده است. پس از شهادت بقایای پیکر شهید حسین فهمیده در بهشت زهرا، قطعه ۲۴، ردیف ۴۴، شماره ۱۱ به خاک سپرده شد.

امام خمینی (ره) در پیامی که به مناسبت دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی صادر کردند، جملات رهبر ما آن طفل ۱۳ ساله ای است که با :معروف خود را پیرامون حسین فهمیده می فرمایند **قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم بزرگ تر است، با نارنجک، خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم نمود و خود نیز شربت شهادت نوشید^۴**.

عالمی که در دوران قاجار در لارستان حکومت اسلامی تشکیل داد...

سید عبدالحسین لاری از شاگردان میرزای شیرازی وقتی به لارستان هجرت کرد با شهامت و شجاعت فتوای وجوب انحلال سلسله قاجار را صادر کرد و فرمود: «واجب است تبدیل سلطنت امویه قاجاریه به دولت حقه اسلامی» و در منطقه خود حکومت اسلامی را بنیانگذاری کرد و نیروی رزمی آموزش داد و کارخانه اسلحه سازی احداث نمود و برای پست این حکومت، تمبر اسلامی چاپ کرد و روی آن نوشت پست ملت اسلام و برای شهرها و قصبات مجاور ائمه جمعه تعیین و نصب نمود و حدود

^۴ <https://www.irna.ir/news/84091203>

شرعی را جاری و اموال مفسدین را مصادره می کرد و از دادن مالیات به دولت مستبد مرکزی جلوگیری و آن را تحریم کرد^۵

شجاعت عارف بالله ایه الله محمد جواد انصاری

مرحوم علامه طهرانی می فرمودند: در جنگ بین الملل دوّم که قوای متّفقین وارد ایران شده بودند، روزی دو نفر از افسران انگلیسی در همدان زن جوانی را به زور برای فحشا در خیابان می بردند، و هرچه آن زن فریاد می زد و از مردم کمک می طلبید و می گفت: «من شوهر دارم، مرا از دست این سگ ها نجات دهید!» کسی جرأت نمی کرد پا پیش بگذارد و آن عقیفه را از دست آن دو افسر مست برهاند.

در این هنگام مرحوم آیت الله انصاری همدانی از آنجا عبور می کردند و نظرشان به این جمعیت که «به تماشا ایستاده بودند جلب می شود و سؤال می کنند: «چه خبر است؟

مردم می گویند: دو افسر انگلیسی مست، زنی را برای فحشا کشان کشان می برند، و کسی جرأت ندارد از آنها بستاند و رها کند

ایشان فوراً به وسط خیابان می آیند و به طرف آن دو افسر انگلیسی حمله می کنند، و با وجود بدن ضعیف و جثه نحیف با عصای خود چنان بر سر آن دو افسر می زنند که سر آنها شکاف بر می دارد. و جمعیت که این منظره را مشاهده کردند، جرأت و جسارتی در آنها دمیده شد و جلو آمدند و به ایشان گفتند: شما بروید ما خود حساب اینها را خواهیم رسید. و آن زن از دست آن دو نفر خلاص گردید.

شجاعت بانوی گیلانغربی

تاریخ پرافتخار سرزمین ایران اسلامی و به ویژه دفاع مقدس ملت ما با ایثار، از خود گذشتگی، رشادت و شجاعت مردان سلحشور و شیرزان غیورش عجین شده است که فرنگیس نمونه بارز یکی از هزاران زنی است که با تبر در مقابل دشمن ایستاد و این گونه حماسه ای جاوید را از شجاعت مثال زدنی زن ایرانی در آلبوم دفاع مقدس سرزمینمان برای همیشه ثبت کرد.

فرنگیس حیدرپور در سن ۱۸ سالگی با شجاعت بی نظیرش یک افسر متجاوز عراقی را از پای درآورد و یک بعضی دیگر را اسیر کرد تا برای همیشه در تاریخ مقاومت سرزمین اسلامیمان ماندگار شود و تصویری از شجاعت زن ایرانی را به جهانیان نشان دهد.

حیدرپور در سال ۱۳۴۱ در روستای گورسفید از توابع بخش مرکزی شهرستان گیلانغرب به دنیا آمد. که پس از تولد در همان روستا بزرگ شد، ازدواج کرد و اینک نیز ساکن همان روستا است.

به مناسبت هفته دفاع مقدس میهمان فرنگیس زن ساده و بی آرایش روستایی که همه او را نماد مقاومت و از رویان دفاع مقدس می شناسند در روستای گورسفید گیلانغرب بودم که مرا به منزلش دعوت کرد، منزلش آنقدر ساده و بی تکلف بود که احساس غریبگی نمی کردم.

از حماسه اش گفتم با لهجه کردی کلهری پاسخ داد: «من عشق و ارادتم را به رهبرم و میهنم ثابت کرده ام و امروز هم درست است که از آن سال ها خیلی گذشته و زنی ۵۹ ساله هستم اما اگر باز هم».

«نیاز باشد از سرزمینم دفاع می کنم و افتخار می کنم که زنی ولایی هستم

فرنگیس در ادامه چگونگی خاطرات روز حماسه به یادماندیش را این گونه بیان کرد: «غروب روز سوم مهر ماه سال ۱۳۵۹ بود که ارتش عراق متشکل از ۲ لشکر پس از تصرف قصر شیرین و حرکت به سمت گیلانغرب به روستای گورسفید در ۱۰ کیلومتری شهر گیلانغرب رسید و مردم روستا که غافلگیر شده بودند راهی جزء پناه بردن به کوه های اطراف روستا به سمت روستای «آوزین» و «داربلوط» در دامنه ارتفاعات و جنوب روستای گورسفید نداشتند

صبح روز چهارم مهرماه نیروهای متجاوز به سمت شهر گیلانغرب حرکت کردند که در ورودی این شهر با مقاومت مردم مواجه و زمین گیر شدند، به گونه ای که مجبور به عقب نشینی تا ۱۰ کیلومتری پایین شهر شده و در محدوده روستای گورسفید مستقر شدند و همین جا در این نقطه با رشادت به یادماندنی خلبان شهید شیروودی بسیاری از تجهیزات و امکانات متجاوزان منهدم شد

صبح روز ششم مهرماه یک دستگاه خودرو جیپ از نیروهای بعثی که راه بین روستایی گورسفید به سمت روستای آوزین را در پیش گرفته بود در حوالی این روستا با تعدادی از نیروهای سپاه مستقر در پشت ارتفاعات موسوم به «ابروی» در محدوده یادمان کنونی مطلع الفجر نزدیک روستای آوزین مواجه شد که سرانجام تعدادی از نیروهای متجاوز در این درگیری به هلاکت رسیدند

خانم حیدرپور این گونه ادامه می دهد که «من برای تهیه آذوقه به همراه مرحوم پدرم به روستای پدری ام یعنی روستای آوزین آمده بودم پس از برگشت با درگیری نیروهای خودی و نیروهای بعثی در نزدیک روستا و کنار رودخانه مواجه شدم

متوجه شدم که در حاشیه رودخانه بازمانده هایی از نیروهای عراقی هنوز وجود دارند و به طور اتفاقی با ۲ نظامی مسلح رو در رو شدم و از آنجایی که علاوه بر تعصب و حسی که از وطن دوستی و دفاع

از سرزمینم در مقابل تجاوز داشتم و باتوجه به شهادت تعدادی از بستگان نزدیکم در چند روز گذشته در منطقه قصر شیرین، شرایط روحی مناسبی نداشتم بی درنگ با استفاده از تبری که از منزل پدرم برای تهیه هیزم با خود آورده بودم به سمت یکی از افسران بعثی حمله ور گشتم و او را از پای در آوردم نظامی دیگر همراه وی که ناظر این صحنه بود دست هایش را به علامت تسلیم بالا برد.

در این لحظه لطف و مدد الهی باعث شد تا او را به اسارت گرفته و دقایقی بعد اسیر عراقی را با تجهیزات و مهمات همراهش تحویل برادران سپاه دهم

همواره گفته‌ام دفاع از سرزمینم در مقابل هر متجاوزی را برای خود افتخار می دانم و اگر بازهم چشم طمع دشمنان به این سرزمین باشد در هر شرایطی که باشم همان شیرزن ایرانی ام و تا آخرین قطره خونم مدافع ایران اسلامی و سرباز فدایی

»رهبرم خواهم بود^۶

شجاعت سید حسن مدرس

رضاخان در زمان سلطنت احمد شاه قاجار، سردار سپه بود و در رأس قدرت نظامی ایران قرار داشت. سید حسن مدرس یکی از نمایندگان مجلس بود. او در مجلس نوبت گرفت که در چند جلسه، سردار سپه را به سبب خلافتکاری هایش (که از خودخواهی خاص او ریشه گرفته بود) استیضاح کند. در جریان استیضاح، روزی سردار سپه (رضاخان) برای جواب دادن به مجلس آمد و قبل از شروع جلسه، در ایوان مجلس ایستاد تا صدای زنده باد و مرده باد مزدوران خود را بشنود. در همین وقت، مدرس آمد، مزدوران سردار سپه، تا او را دیدند، فریاد زدند: زنده باد سردار سپه! مدرس با بی اعتنائی عصای خود را به زمین زد و گردنش را کج کرد که مثلاً باشد چه می شود؟! بعد مزدوران فریاد زدند: مرده باد مدرس! در اینجا مدرس، قد علم کرد و متوجه جمعیت تماشاچی شد و گفت: ای مردم! بگوئید:

^۶ <https://www.irna.ir/news/84046869>

زنده باد مدرس. اثر حرف و جاذبه این سید قوی دل، آنچنان جمعیت را منقلب کرد، که همه فریاد زدند: زنده باد مدرس بعد برای این که مدرس، اظهار قدرت بیشتر کند، بار دیگر به جمعیت رو کرد و گفت: ای مردم بگویید: مرده باد سردار سپه! این بار مردم بیش از قبل مجذوب شکوه معنوی سید شدند و پیایی فریاد برآوردند: مرده باد سردار سپه! مدرس، پس از این پیروزی از پله های مجلس بالا رفت و در بالکن یقه سردار سپه را گرفت و به مردم رو کرد و گفت: ای مردم، صد بار بگویید مرده باد سردار سپه! و صد بار بگویید: زنده باد مدرس! جمعیت از رشادت و دلیری سید، به هیجان آمده، هم صدا فریاد زدند: مرده باد سردار سپه، زنده باد مدرس. سردار سپه از این اهانت، سخت برآشفته و با سید گلاویز شد. گویی می خواست او را از بالکن به زیر بیندازد، که مقام الملک مامع شد و سردار سپه از مجلس بیرون رفت^۷

روایتی از شجاعت و قاطعیت امام خمینی قبل از آغاز مبارزات / روزی که امام برای

اولین بار شاه را تهدید کرد

آیت الله مهدوی کنی می گوید: «... امام در فیضیه خطاب به شاه فرمودند: کاری نکن که بگویم ملت بیرون کنند. این حرف برای ما واقعاً جالب بود. آن وقت کسی چنین جرأتی نداشت. سران رژیم راضی بودند که مثلاً وزرا و نخست وزیر را نقد کنند و زیر سؤال ببرند و حتی به آنها توهین کنند، ولی اجازه نمی دادند که حریم شاه شکسته شود. از خصوصیت مهم امام همین بود که رأس مخروط «را هدف قرار داد»^۸

^۷ <https://www.jqk.ir/>

^۸ <https://www.irdc.ir/fa/news/6305>

سردار جنگل

میرزا کوچک خان شجاعانه در برابر زور و ظلم طاغوت زمان خود ایستاد و در راه تحقق حکومت اسلامی مبارزه کرد و با آزادی و شرافت خود هویت اسلامی ملت ایران را احیا نمود و با تقدیم هستی خود به خداوند متعال، به جوانان ایرانی درس شهادت و غیرت داد. این سردار شهید با قیام در راه اسلام، اقامه دین و مقابله با طاغوت و استکبار جهانی ثابت کرد که ایرانی غیور همواره پرچمدار مبارزه با استعمار و استبداد بوده و هرگز در مقابل زور و ظلم جباران زمان کوتاه نیامده و سر تعظیم فرود نخواهد آورد

..

داستانهایی از شجاعان جبهه نبرد حق علیه باطل

فرمانده یگان فاطمیون خاطره ای از آرامش سردار اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی مقابل جنگنده های آمریکایی روایت کرده است: «ما معمولاً برای سرکشی به مناطق تحت درگیری با هلی کوپتر در رفت و آمد بودیم. یکی از روزهایی که منطقه «حنف» در مرز عراق و سوریه از دست داعش آزاد شده بود به خواست حاج قاسم بنا شد به آنجا برویم تا سری به وضعیت منطقه و نیروها بزنیم و از اوضاع مطلع شویم.

»آمریکایی ها هم اعلام کرده بودند «تا مدار 55 درجه این منطقه کسی حق نداره نزدیک بشه

هنگام پرواز حاجی شروع کرد در دفترش مطالبی را یادداشت کردن. هم زمان جنگنده های آمریکایی هم با دیدن هلی کوپتر ما تلاش می کردند ما را از مسیرمان منحرف کنند. البته آنها نمی

دانستند هلیکوپتر حامل چه شخصیتی است. من که مضطرب شده بودم چند بار به حاجی گفتم جنگنده ها دارند نزدیک ما می شوند. اما ایشان با آرامش به نوشتن ادامه داد و حتی سرش را هم بلند نکرد که نگاه شان کند.

چند دقیقه بعد به منطقه که رسیدیم سردار سلیمانی در نقطه صفر مرزی نماز شکر خواند و
«برگشتیم»^۹

آقای رضوانی کارشناس خبرنگار و مجری قسمت "بدون تعارف" به شجاعت مثال زدنی سردار سلیمانی در خاطره مرتضی حاجی باقری رفیق چهل ساله شهید سلیمانی در آزاد کردن یک خلبان اسیر داعش اشاره کرد که هم‌رزم حاج قاسم این خاطره را چنین بازتعریف کرد:

«حاج قاسم وقتی که اون هواپیمای روسی توسط داعش خورده شد و یک خلبان شهید شد کمک خلبان افتاد توی منطقه داعش از روی جی پی اسش تشخیص دادن که کجا افتاد حاج قاسم خودش با دو تا هلی کوپتر با ۲۰ نفر نیروی ویژه حزب الله رفتن این خلبان را از توی منطقه‌ای که دور تا دورش را داعش گرفته بود توی منطقه داعش بود با دو تا هلی کوپتر نشستن این خلبان را آوردنش بیرون.»

خبرنگار از هم‌رزم سردار سلیمانی می پرسد آیا در این لحظه نگرانی هم در حاج قاسم دیدید؟ هم‌رزم شهید سلیمانی: اصلاً ترس نداشت یعنی حاج قاسم رو می‌خواستی پیدا کنی تو خط اول و خط مقدم بود^{۱۰}.

^۹ <https://hawzah.net/fa/goharenab/View/74048>

^{۱۰} <https://www.iribnews.ir/fa/news/2995106>

صدام حسین برای تحقیر کردن خلبانان ارتش ایران در تلویزیون عراق گفت: به هر جوجه کلاغ ایرانی که به 50 مایلی نیروگاه بصره نزدیک شود، حقوق یک سال نیروی هوایی عراق را جایزه خواهم داد،

تنها 150 دقیقه بعد از مصاحبه صدام، شهید عباس دوران و سرهنگ کیومرث حیدریان و شهید علیرضا یاسینی، نیروگاه بصره را بمباران کردند، با این عملیات جواب گستاخی صدام داده شد و در حقیقت خود صدام تحقیر شد، غروب همان روز خبرنگار رادیو بی بی سی اعلام کرد

من امروز با آقای صدام حسین رئیس جمهور عراق، مصاحبه داشتم و ایشان با اطمینان خاطر از دفاع قدرتمند هوایی خود در راه محافظت از نیروگاه ها، تاسیسات و دیگر منابع اقتصادی عراق در برابر حملات و تهاجم خلبانان ایرانی سخن میگفت، ولی من هنوز مصاحبه او را تنظیم نکرده بودم که نیروی هوایی ایران نیروگاه بصره را منهدم کرد، اینک جنوب عراق در خاموشی فرو رفته و چراغ قوه در بازارهای عراق بسیار نایاب و گران شده است چون با توجه به خسارات وارد به نیروگاه، تا چند روز آینده برق وصل نخواهد شد.

سپس این خبرنگار با لبخندی تمسخر آمیز گفت

البته هنوز فرصتی پیش نیامده که من از صدام حسین سوال کنم چگونه جایزه خلبانان ارتش ایران را تحویل خواهند داد

ناجی_لشکر

: حاج قاسم سلیمانی

او ناجی همه ی عملیات ها بود

در صحنه جنگ وقتی عراقی ها

پاتک می کردند و فشار می آمد

همین قدر که در جبهه می پیچید

که "میرحسینی" آمد والله قسم

انگار یک لشکر می آمد. این قدر

... در کل جبهه تاثیر داشت

شهید_حاج_قاسم_میرحسینی#

قائم مقام_لشکر41ثارالله#

شهیدی که یک تنه جلوی ۴۰ داعشی ایستاد

اگر شهید عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده بوکمال به دست داعش می افتاد و به دنبال آن شهر ❖
بوکمال نیز سقوط می کرد

او به تنهایی با ۴۰ تن روبه رو می شود و پس از به هلاکت رساندن ۳۷ نفر از آنها، فشنگ هایش ❖
تمام می شود. به سوی او حمله می کنند تا اسیرش کنند، اما این بار با سرنیزه دفاع و دو نفر دیگر را
مجروح می کند و در نهایت به شهادت می رسد

شهید پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین شهید مدافع حرم شهرستان خفر در استان فارس است. او ۲۰
آذر ۹۶ در سوریه به شهادت رسید و هیچ گاه دومین پسرش را ندید

شیر صحرا" لقب که بود؟

!فرمانده ای که صدام شخصا برای سرش جایزه تعیین کرد ❖

وی با کمک هشت کلاه سبز ایرانی در منطقه دشت عباس چنان بلایی بر سر نیروهای عراقی آورد ❖
!که رادیو عراق اعلام کرد؛ یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس مستقر شده است

در سال 1335 وارد ارتش شد سریعاً به نیروهای ویژه پیوست ❖

فارغ التحصیل اولین دوره رنجری در ایران بود ❖

دوره سخت چتربازی و تکاوری را در کشور اسکاتلند گذراند ❖

در اسکاتلند در مسابقه نظامی بین تکاوران ارتشهای جهان ، اول شد و قدرت خود و ایران را به رخ
کشورهای صاحب نام کشاند

وی اولین کسی بود که در دوران دفاع مقدس توانست نیروهای عراقی را به اسارت بگیرد ، او طی
نامه ای به صدام حسین وی را به نبرد در دشت عباس فرا خواند ، صدام یک لشکر به فرماندهی ژنرال
"عبدالحمید" به منطقه دشت عباس فرستاد ، "عبدالحمید" کسی بود که در اسکاتلند از این ایرانی
شکست خورده بود و هفتم شده بود. پس از نبردی نابرابر و طولانی عراقیها شکست خوردند و او
شخصاً ژنرال عبدالحمید را به اسارت گرفت

در سال 1362 به فرماندهی قرارگاه حمزه و سپس فرماندهی لشکر 23 نیروهای ویژه منصوب ❖
شد. بخاطر رشادتش در جنگ به او لقب "شیرصحر" دادند

دهان فرماندهان از تعجب باز مانده بود. کارهای او با هیچ قاعده ای جور در نمی آمد و سرهنگ ❖
با طرح و فکر خودش آن را به انجام می رساند؛ بدون دادن حتی یک نفر تلفات. یکی از افسران جلو
آمد و با حالتی ناباورانه که عمق حیرت و بهت او را آشکار می کرد، پرسید: «جناب سرهنگ، من
اصلاً متوجه نمی شوم. آخر چطور می شود که شما چهل کیلومتر وارد خاک دشمن بشوید، بکشید و
«بگیرید، بدون حتی یک کشته؟»

وی در عملیات "قادر" در منطقه "سرسول" بر اثر اصابت ترکش توپ به شهادت  رسید. بعد از  شهادت او رادیو عراق با شادی مارش پیروزی پخش کرد.

اینها گوشه ای از رشادت بزرگ مردی بود که اکثریت ایرانیان او را نمی شناسند 

او سرلشکر شهید "حسن آشناسان" فرمانده شجاع نیروهای ویژه ارتش سرافراز ایران بود

»*! رزمنده ای که زنده زنده در آتش نفربر سوخت، اما آخ نگفت

:شهید سید مرتضی آوینی روایت می کند که

حسین خرازی نشست ترک موتورم که به منطقه عملیاتی برویم. بین راه، به یک نفربر "پی ام پی" و تانک برخوردیم که در آتش می سوخت

!فهمیدیم یک بسیجی داخل نفربر گرفتار شده و دارد زنده زنده می سوزد

.من و حسین آقا هم برای نجات آن بنده ی خدا با بقیه همراه شدیم

!گونی سنگرها را برمی داشتیم و از همان دو سه متری، می پاشیدیم روی آتش

جالب این بود که آن عزیز گرفتار شده، با این که داشت می سوخت، اصلاً ضجه و ناله نمی زد

و همین پدر همه ی ما را درآورده بود

:بلند بلند فریاد می زد

خدایا

الان پاهام داره می سوزه

می خوام اون ور ثابت قدمم کنی

خدایا

الان سینه ام داره می سوزه

این سوزش به سوزش سینه ی حضرت زهرا نمی رسه

خدایا

الان دست هام سوخت

می خوام تو اون دنیا دست هام رو طرف تو دراز کنم

نمی خوام دست هام گناه کار باشه

خدایا!

!صورت‌م داره می سوزه

!این سوزش برای امام زمانه

!برای ولایته

!اولین بار حضرت زهرا این طوری برای ولایت سوخت

:آتش که به سرش رسید، گفت

خدایا! دیگه طاقت ندارم،

دیگه نمی‌تونم،

.دارم تموم می‌کنم

لااله الا الله،

خدایا!

!خودت شاهد باش

!خودت شهادت بده آخر نگفتم

!آن لحظه که جمجمه اش ترکید، من دوست داشتم خاک گونی ها را روی سرم بریزم

بقیه هم اوضاعشان به هم ریخت

حال حسین آقا خرازی از همه بدتر بود. دو زانویش را بغل کرده بود و های های گریه می کرد و می گفت:

خدایا!

ما جواب اینا را چه جوری بدیم؟

ما فرمانده ایناییم؟

اینجا کجا و ما کجا؟

اون دنیا خدا ما رو نگه نمی داره بگه، جواب اینا رو چی می دی؟

زیر بغلش را گرفتم و بلند کردم و هر طوری بود راه افتادیم

تمام مسیر را، پشت موتور، سرش را گذاشت روی شانه ی من و آن قدر گریه کرد که پیراهن من خیس اشک شد

شهید سردار "حاج حسین خرازی"

ایه الله بهجت از جن نمی ترسیدند

:ایشان فرمودند

من خودم وارد منزلی شدم (منزل عمویشان در کربلا) خواستم بروم داخل اتاق، صاحبخانه گفت: "آن جا نرو جن دارد. گفتم: باشد به من کاری ندارند. رفتم داخل اتاق دراز کشیدم، عمامه ام را پهلوی خودم گذاشتم و عبایم را روی سرم کشیدم. پاسی از شب که گذشت، صدای پای آنها را بیرون در اتاق می شنیدم. یک دفعه احساس کردم که یکی از این پاها به در اتاق نزدیک شد. از پنجره خودش را بالا کشید و داخل اتاق را نگاه کرد. دید که من اینجا خوابیدم. عمامه ام کنارم است. رفت به آنها". [35]. گفت: این لشکر خداست!"

مسجد مومن کُش!

مسجد حاج ماشاالله یا مسجد مهمان کُش مسجدی است در شمال مقبره ابن بابویه در شهرری. گفته اند طغرل شاه تنها و شکست خورده شب به این نقطه می رسد و می خواهد از سر ناچاری شب را در این مسجد بگذراند.

منبع: جام نیوز¹¹

212009

[35]

این مسجدی بوده که هر بیگانه‌ای در آن می‌خفته صبح روز بعد نعشش را خارج می‌کردند. به طغرل هم می‌گویند که شب در این مسجد نخواست. او که همه چیز خود را از دست داده بود، همان جا را برای خوابیدن اختیار می‌کند. تا از نکبت عمرش خلاص شود.

ساعتی از شب می‌گذرد صدای مهیبی از سمتی از مسجد می‌شنود که می‌گوید: تو می‌آیی یا من بیایم؟

طغرل اعتنا نمی‌کند، ولی صدا تکرار می‌شود و این بار طغرل شمشیرش را کشیده و با شجاعت می‌گوید تو بیا.

ناگهان صدای خراب شدن دیوار را می‌شنود و همراهش صدای ریختن سکه‌هایی بر روی زمین می‌ریزد

در این موقع متوجه می‌شود که در دیوار طلسم بوده و افرادی که آنجا می‌خوابیدند از ترس می‌مردند ولی طغرل بخاطر شجاعتش زنده ماند و تمام آن گنج صاحب می‌شود.

بُودَ مهمان همیشه دلخوش اینجا

نباشد مسجد مهمان گُش اینجا.^{۱۲}

^{۱۲} داستانهای امثال - امیر قلی امینی

عنایت، پسر شجاع ایران

در میان زبانه‌های آتش، انفجار، شیشه‌های شکسته، آه و ناله، داد و فریاد، ترس و وحشت، جوانی باغیرت و جنمی از شجاعت به نام «عنایت» با دستان پرتوان و گام‌های استوارش طبقه‌های ساختمان محبوس در خشم شعله‌های آتش را در می‌نوردد و جان ۱۱ زن و کودک را نجات می‌دهد.

روزنامه شرق به گزارش ایسنا، محمد مدرسی-مدرس دانشگاه در ادامه یادداشتش

نوشت: غروب دهم تیرماه ۱۳۹۹ در کوچه‌های اطراف کلینیک پزشکی سینای تهران، ناگهان صدای انفجاری سکوت دست‌فروشی دوره‌گرد را که از روستای باوج بخش ابوالفارس رامهرمز در خوزستان آمده است، می‌شکند. در خیابان اطرافش انفجاری منجر به آتش‌سوزی می‌شود. به سمت محل انفجار می‌دود. در میان شلوغی و شعله‌های آتش حس انسان‌دوستی‌اش و به قول خودش رگ غیرتش جنیده است. دل به دریا می‌زند و خود را در میان شعله‌های آتش رها می‌کند و با بالارفتن از طبقات ساختمان که از دروپیکرش زبانه‌های آتش بیرون می‌زند، شیشه‌ها را می‌شکند و با وجود آسیب و خراشیدگی در بدنش از میان شعله‌های آتش و شیشه‌های شکسته خودش را به زنان و کودکان محبوس در ساختمان می‌رساند و جان آنان را نجات می‌دهد و آنها را به پشت بام ساختمان که نقطه امن‌تری است می‌برد. تصور کنید آن لحظه‌ها را در میان آتش و دود، شیشه‌های شکسته و ساختمان گداخته و دادو فریاد بیماران و افراد محبوس و ناامید از همه‌جا که به قول معروف شهادتین را خوانده‌اند، عنایت به چه فکر می‌کند؟ او در این لحظات نه به نام فکر می‌کند و نه به نان، فقط کمک و نجات تعدادی انسان. عنایت آرزو، فرزند یک خانواده روستایی است. به دلیل محرومیت و مشکلات مالی درس و داستان‌های آن‌چنانی نخوانده است و فیلم‌های نجات و گریز و انیمیشن پسر شجاع را نیز تماشا نکرده است اما در دامن خانواده‌ای (پدر و مادر) بااصالت و ریشه‌دار که الگوهایشان برگرفته از هویت اصیل ایرانی و اسلامی بوده، تربیت شده است. او کمک به هم‌نوع و هم‌دین و هم‌کیش خویش را عمیقاً آموخته است؛ طوری که در وجوش نهاده‌ینه شده است. کاری که عنایت انجام می‌دهد، به ما درس انسانیت و وجدان بیدار آدمیت را می‌دهد. البته از یاد نبریم که

نمونه‌های فراوانی از این جانفشانی‌ها و از خودگذشتگی‌ها در جای‌جای سرزمین ایران رخ داده است. در داستان‌های کهن از آرش کمانگیر و آریوبرزن و در حکایت‌های امروزی نیز ریزعلی خواجوی (دهقان فداکار) و دریاقلی از دلاوران دوران دفاع مقدس، حسین امیدزاده، معلم فداکاری که در آتش عشق به دانش آموزانش سوخت و همچنین البرز زارعی، عضو انجمن کوهنوردی زاگرس و دیگرانی نیز گوهر جان خویش را در کف اخلاص گذاشتند و از سرزمین ایران و انسانیت دفاع کردند و جان خویش را فدا کردند. بگذارید به ماجرای مشابه در دو سال پیش در سرزمینی دیگر اشاره کنم که انسانیت، نوع‌دوستی و وجدان بیدار مرز نمی‌شناسد. حادثه‌ای شبیه به حادثه بیمارستان سینای تهران و شجاعت مثال‌زدنی عنایت در پاریس رخ داده است. جوان مهاجری اهل کشور مالی به نام ممودو گاساما، کودکی فرانسوی را که از بالکن آپارتمانی آویزان شده بود، نجات داد. ممودو گاساما، مهاجر آفریقایی در مصاحبه با خبرنگار سی‌ان‌ان می‌گوید: برای تماشای فوتبال در یک رستوران محلی نشسته بودم که متوجه هیاهو شدم. به آنجا رفتم، دیدم کودکی از بالکن آپارتمان آویزان است. من بچه‌ها را خیلی دوست دارم و از اینکه او در برابر چشمانم رنج می‌کشید، متنفر بودم. دویدم و دنبال راهی برای نجات او گشتم و با لطف خداوند از چند طبقه بالا رفتم و به بالکن رسیدم و کودک را نجات دادم. در پایان ماجرا در فرانسه، میان مردم به مرد عنکبوتی معروف شد و به پاس شجاعت و حرکت انسان‌دوستانه‌ای که انجام داد، با دعوت به کاخ الیزه از سوی رئیس‌جمهور فرانسه مدال شجاعت و شهروندی فرانسه به او اعطا شد تا به این ترتیب از شجاعت و از خودگذشتگی او قدردانی شود. در این باره لازم می‌دانم بخشی از گفت‌وگوی عنایت آرزغ، جوان خوزستانی اهل رامهرمز را با رسانه‌ها و خبرنگاران عیناً تکرار کنم. عنایت لحظه حادثه را این گونه بیان می‌کند: کمی پایین‌تر از تجریش ایستاده بودم و مشغول دست‌فروشی بودم، ناگهان صدای انفجاری آمد. به سرعت به سمت محل انفجار دویدم و به محل رسیدم. در میان شلوغی و دود و آتش تعدادی از خانم‌ها را دیدم که در ساختمان حادثه‌دیده گرفتار بودند و فریاد می‌زدند و کمک می‌خواستند. هر لحظه صدای کمک‌خواستن‌شان بلندتر و ترس در میان صداهایشان بیشتر می‌شد. غیرتم اجازه نداد و دیگر نتوانستم صبر کنم. به داخل آتش زدم و از هر طبقه بالا رفتم و شیشه‌هایش را شکستم

با ملاحظه گفت و گوی دو نفر فداکار درمی یابیم که انسان ها فارغ از زبان، نژاد، دین و سرزمین و... در انسانیت و همدردی و نوع دوستی با هم اشتراکات فراوانی دارند. نوع دوستی و وجدان های بیداری مانند عنایت آزرغ و ممودو گاساما امکان همزیستی مسالمت آمیز را فراهم و جامعه را اخلاقی تر و :زندگی بشری را زیباتر می کند و یادآور شعر شاعر شهیر ایرانی، سعدی زیبا سخن است

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

در پایان لازم است این اقدام شجاعانه عنایت آزرغ که با الهام از آموزه های دینی و انسانی، توانست هم نوعان خویش را نجات دهد، به عنوان الگویی مثال زدنی در تاریخ و کتاب های درسی ثبت شود و از او به عنوان نمادی از انسان دوستی یاد شود و از طرف مسئولان به وی مدال شجاعت با عنوان «پسر شجاع ایران» اعطا شود

به یاد داشته باشیم قهرمانان واقعی همیشه اسطوره ها، پهلوانان نامی و مدال آوران ورزشی و درسی و دانشمندان نیستند بلکه کسانی که انسان و انسان هایی را نجات دهند، قهرمان واقعی هستند

به مردم و مسئولان ایران، خوزستان و رامهرمز نیز پیشنهاد می شود به پاس قدردانی از چنین انسان های شجاع و غیرتمندی که برای انسانیت و نجات انسان فداکاری می کنند، نماد و تندیس عنایت آزرغ، این پسر شجاع ایران را در میدان شهرها نصب کنند و نام او را بر آنها بگذارند و به هر شکل ممکن «عنایت» را مورد عنایت خویش قرار دهند

باشد که نام چنین انسان های فداکار و شجاعی چون عنایت در تاریخ بشریت و ایران عزیز ماندگار شود.

عابس در میدان نبرد

هنگامی که عابس بن ابی شیب پا به میدان نبرد گذارد در حالی که ضربتی برپیشانی او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر بن سعد بود. تا نگاهش به عابس افتاد، بی درنگ او را شناخت و چون سابقه دلاوری های او را از جنگ صفین در ذهن داشت بی اختیار فریاد زد

«...هَذَا اسد الاسود، هذا ابن ابی شیب»

این شیر شیران است، ابن عابس بن ابی شیب است. هیچ کس به جنگ او نرود و گرنه از جنگ او به سلامت نرهد.

علامه مجلسی اضافه می کند: عابس فریاد می کشید: «الا رجل، الا رجل؛ آیا هموردی نیست، آیا مردی نیست که به جنگ من بیاید؟» لشکر ابن سعد همچنان از نزدیک شدن به او خودداری می کرد، این کار برابن سعد ناگوار آمد. بدین جهت، فریاد کشید: او را سنگباران کنید. سپاه به دستور او از هرسو عابس را سنگ باران کردند. عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و کلاه خود را ازسربفکند.

شمشیر به دست، مردانه وارد کارزار شد.

ربیع گوید: چون چنین دیدم، به عابس گفتم

آیا پرهیز نمی کنی و وحشتی نداری که در گرما گرم جنگ سربرهنه ای؟! عابس در پاسخ گفت: آنچه از سوی دوست به دوست برسد، آسان است

ربیع می گوید: به خدا قسم می دیدم که عابس به هر طرف که حمله می کرد، زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند به تعبیر مرحوم ملا حبیب الله شریف (به نقل از: برخی راویان)

فوالله لقد رايت الناس يجفلون من بين يديه كما يجفل الغنم من الذئب وهو يفرس فيهم مثل الاسد و «هو يضربهم يمينا و شمالا فقتل منهم تسعمائه فارس

به خدا قسم، دیدم لشکر را در پیش انداخته و ایشان چنان فرار می کردند مانند گوسفندانی که از گرگ فرار می کنند و او مانند شیرزیان میزند و می کشد و از چپ و راست می اندازد. او همچنان می غرید و می رزمید تا آن که لشکر ازهرسو او را به محاصره خود در آورده و از کثرت جراحت سنگ و زخم شمشیر و سنان وی را از پای درآوردند و به شهادت رساندند

شجاعت نواب صفوی

امام صادق (علیه السلام) در بیانی نورانی می فرماید: «مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَ مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» [1] هر کس از خدا ترسد، خدا هر چیز را از او می ترساند؛ و هر که از خدا نترسد، خدا او را از هر چیزی می ترساند

هر که از حق ترسد و تقوی گزید»

[ترسد از وی جن و انس و هر که دید]. [2]

در واقع دلیل نترسیدن و واهمه نداشتن مردان خدا از قدرت های مادی آن است که مقام حق تعالی آن چنان برایشان عظیم جلوه می کند، که مراقبت دائمی نسبت به اعمال و رفتار خویش دارند، و همیشه حضور آن قدرت نامتناهی را در زندگی خود احساس می کنند، به نحوی که سایر قدرت های ظاهری مادی را امری جز سراب نمی بینند

یکی از آن مردان الهی که اخلاص و شجاعت، شاخصه بارز او بود، روحانی عظیم الشان، مبارز و مجاهد نستوه، حجة الاسلام و المسلمین شهید بزرگوار، سید مجتبی نواب صفوی بود. در خاطرات این مبارز راه اسلام آمده است

قرار شد که نواب صفوی با شاه ملاقاتی داشته باشد. در همان روزی که قرار بود این ملاقات انجام شود، در یکی از روزنامه‌ها مطلبی چاپ شده بود که یک نفر ادعا کرده بود: «من مسلمانم، ولی در اسلام چیزی به نام حجاب نیست

قبل از این که نواب پیش شاه برود، عده‌ای از درباریان می‌خواستند آداب و رسوم و تشریفات حضور در محضر شاه را به او یاد بدهند. محمود جم نقل می‌کند، به او گفتم اول که داخل رفتی، این گونه سلام کن، با شاه آروم حرف بزن. موقع صحبت کردن دست‌ها تو حرکت نده و آروم باش» نواب در جواب صحبت‌های ما، فقط خیلی استوار و قاطع می‌گفت: «خودم بلدم چطوری رفتار کنم.» در آخر «هم وقتی زیاد به او یاد دادیم، اخم کرد و گفت: «خب

وقتی رفت داخل، دیدیم صدای کوبیدن روی میز می‌آید! ایشان محکم به روی میز می‌کوبید و می‌گفت: «مگه مسلمون نیستین؟ چرا اجازه می‌دین این گونه مطالب چاپ بشه؟» نواب اعتراضات زیادی به شاه و نحوه اداره مملکت کرد.

وقتی بیرون آمد و رفت، دیدیم شاه مضطرب است. او گفت: «این سید مثل یه افسری که با سرباز زیردستش صحبت می‌کنه، با من برخورد کرد! اصلاً انگار نه انگار که شاهی وجود داره» شاه حسابی [کلافه شده بود].³

بنابراین کسی که رابطه‌اش را با خدا قوی می‌کند، و تمام توجه و چرایی عملش را برای خدا متمرکز می‌نماید، تا به نحو احسن به وظایف الهی خویش عمل کند، خداوند هم در عوض، به او چنان هیبت،

جلالت و شجاعتی عنایت می فرماید که باعث می گردد از غیر خدا نترسد و دیگران تحت تاثیر ابهت و قداست او قرار گیرند.

.....

:پی نوشت

کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامية)، ج 2، ص 68، دار الکتب الإسلامية، [1]. تهران، 1407 ق

.مولوی [2].

.خبرگزاری دانشجو [3].

شجاعت حضرت امام

به کارتر بگویید...

در پاریس از طرف کاخ الیزه کسی پیش امام آمد و مردی را هم با خودش آورده بود که این مرد نماینده مستقیم کارتر است و پیامی دارد، پیام نماینده کارتر این بود که بختیار از ماست، بختیار را ما گذاشته ایم و باید از او پیروی کنید والا نابودتان می کنیم. البته نابودتان می کنیم را با کنایه گفت و بقدری تند و تیز حرف زد که نماینده ژیسکاردستن (رئیس جمهور فرانسه) پشت سر هم معذرت می خواست و می گفت به ما مربوط نیست، حضرت آیت الله مهمان ما هستند. نماینده کارتر دوباره

تکرار کرد که شوخی نیست، ما بختیار را آورده ایم و اگر با او مخالفت کنید با جان خودتان بازی کرده‌اید. امام پس از شنیدن این حرف‌ها کمی مکث کردند و گفتند: به کارتر بگویید از خمینی راجع به آمریکایی‌ها که در ایران هستند خیلی سؤال شده که باید با آنها چه کرد، ولی من هنوز دستوری نداده‌ام. امید است کار به آنجا نکشد که فتوای خودم را راجع به آنها صادر کنم و امام برخاستند و رفتند و نمایندگان کارتر و ژیسکاردستن گیج شده بودند!

کتاب برداشت‌هایی از سیره امام خمینی (ره) ج 4 ص 207- به نقل از حجت الاسلام والمسلمین [?] سید احمد خمینی- روزنامه اطلاعات- 58/7/24- کیهان

شجاعت امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا - ۱۰۶۱

شجاعت و دلیری مردان خدا سرچشمه گرفته از حماسه کربلا و مکتب انسان ساز عاشورا است که الهام بخش مردان خدا در طول تاریخ درخشان اسلام بوده و خواهد بود. اسوه‌های شجاعت در روز عاشورا درس مردانگی و عشق و ایثار را به پیروان خود در طول تاریخ آموخته‌اند. در روز عاشورا آن چنان شجاعتی از امام حسین علیه‌السلام بروز کرد که زبانزد دوست و دشمن شد؛ چنان که عبدالله بن عمار گفته است: من هرگز کسی را ندیدم که مانند حسین علیه‌السلام، همه فرزندان، اهل بیت و یارانش کشته شده باشند؛ اما با هیبت و شجاعتی بی نظیر بر سپاه دشمن - که بنا به روایتی بالغ بر سی هزار نفر بودند - حمله کند و آنها چون فوج ملخ در مقابلش پراکنده شوند. [۲۲] حمید بن مسلم

می گوید: به خدا سوگند! در عمرم هیچ مردی را ندیدم که همه عزیزان و یارانش کشته شده باشند و همانند حسین بن علی علیه السلام با دلاوری تمام با دشمن به مبارزه پردازد. دشمنان از هر طرف به او حمله می کردند؛ اما او بدون ترس با تمام وجود با آنها می جنگید و به هر طرف حمله می کرد، سپاهیان یزید همچون روباه از برابر او می گریختند. حتی نقل شده است عمر سعد از مشاهده نوع جنگ تن به تن آن حضرت شگفت زده و هراسان شده بود؛ در نتیجه به لشکریان خود دستور داد به طور دسته جمعی به امام علیه السلام یورش ببرند؛ چون می دانست در جنگ تن به تن کسی را یارای [مقاومت برابر آن حضرت نبود]. ۲۳

دلیری و شجاعت حضرت ابوالفضل العباس - ۱۰، ۲

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در تمام لحظات سرنوشت ساز واقعه کربلا در کنار برادرش امام حسین علیه السلام بود و نیرومندترین، دلیرترین و اندیشمندترین فرمانده سپاه امام حسین علیه السلام به شمار می آمد. عصر روز تاسوعا شمر بن ذی الجوشن امان نامه ای برای حضرت عباس علیه السلام و برادران مادریش جعفر، عثمان و عبدالله علیه السلام آورد و از آنان درخواست کرد سپاه امام حسین علیه السلام را رها کرده و به اردوی عمر سعد پیوندند و یا طرفین را رها کرده و به وطن خویش برگردند.

حضرت عباس علیه السلام و برادرانش، شمر را از خود راندند و به وی پاسخ منفی دادند. حضرت عباس علیه السلام به او فرمود: بریده باد دست های تو و لعنت باد بر امان نامه ای که برای ما آورده ای. ای دشمن خدا! ما را امر می کنی دست از یاری حسین علیه السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و [فرزندان آنان درآوریم؟ آیا ما را امان می دهی؛ ولی برای پسر پیامبر، امانی نیست؟] ۲۴

همچنین در شب عاشورا هنگامی که امام حسین علیه السلام از تمامی یاران خویش درخواست کرد تا از تاریکی شب استفاده کرده و اردوی وی را ترک گویند و به خانه و کاشانه خویش برگردند و او را تنها گذارند؛ نخستین کسی که اعلام وفاداری و جان نثاری کرد، ابوالفضل العباس علیه السلام بود. وی عرض کرد: ای امام! برای چه تو را ترک گوییم؟ آیا پس از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما چنین کنیم و تو را در برابر دشمنانت تنها گذاریم. ما با تو می مانیم و تا آخرین نفس از تو حمایت می کنیم. [۲۵][۲۶]

22. محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۴۵ ↑

23. شیخ جعفر شوشتری، الخصائص الحسینیة و المزایا المظلوم، ص ۴۵ ↑

24. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۳۷ ↑

25. شیخ مفید، الارشاد، ص ۴۴۳ ↑

26. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۳۷ ↑

چند نفر از زنان شجاع مسلمان

1- سردار بی بی مریم بختیاری

سردار بی بی مریم بختیاری از زنان روشنفکر ایران و از مبارزین عصر مشروطه بود که برای پاسداری از مشروطه، اسلحه بدست گرفت و در برابر نیروهای قزاق جنگید و به مقام سرداری نایل آمد. در جنگ جهانی اول که بخشهایی از ایران توسط نیروهای انگلیس و روسیه اشغال شده بود دست به قیام و مبارزه ی مسلحانه زد. و منزل ایشان در زمان جنگ جهانی اول و تحولات بعد از آن همیشه جایگاه امتی برای مبارزین ایرانی و سیاستمداران آزادیخواه ابن سرزمین بود

2- زینب پاشا

زینب پاشا از دیار آذربایجان بود که به دنبال اعطای حق امتیاز توتون و تنباکو به انگلستان توسط ناصرالدین شاه قاجار با فتوای میرزای شیرازی همراه با مردم ایران در تبریز به مخالفت با این قرارداد برخاست و دست به مبارزه ی مسلحانه زد و تا عقب نشینی ناصرالدین شاه و لغو این امتیاز دست از مبارزه برنداشت .

3- قدم خیر قلاوند

قدم خیر قلاوند از شرزان گُر اندیمشک بود که به مبارزه با متجاوزان ارتش انگلیس در طی جنگ جهانی اول پرداخت

4-

فرنگیس حیدرپور

فرنگیس حیدرپور از شیرزان کرد در کرمانشاه (گیلان غرب) و نماد مقاومت زن ایرانی در مقابل اشغالگران بعثی بود. ایشان توانست به تنهایی یه سرباز عراقی را از بین برده و دیگری را به استارت درآورد

5.-

مجیده نگراوی

مجیده نگراوی از شیرزنان عرب خوزستانی بود که با دست خالی برای دفاع از اسلام و وطن عزیزمان ایران، شش افسر متجاوز عراقی را اسیر و خلع سلاح کند

شجاعت زینب کبری سلام الله علیها

حضرت زینب (س) در مواجهه با صحنه نبرد

حضرت زینب (س) نگران وضع میدان جنگ بود. دید که گروهی خون آشام و گرگ صفت نیزه ها و شمشیرها را بالا و پایین می برند! زانوهای زینب (س) سیده اهل حرم سست شدند و دیگر یارای ایستادن نداشتند و لی محبت برادر، او را به معرکه جنگ کشاند. برادرش را دید، سر تا پا خونین روی «:زمین افتاده و مردمی پست و رذل دور او را احاطه کرده اند. زینب (س) رو به آنها کرد و فرمود

«اما فیکم المسلمین»

آیا در بین شما مسلمانی نیست؟ امام حسین (ع) به خواهرشان اشاره کردند که به خیمه ها برگردد و شجاعانه مواظب جان امام سجاد (ع) و زنان و کودکان بی کس باشد. هنوز قدم به خیمه نگذاشته بود که خورشید، تاریک و هوا نیلگون و زمین لرزان شد. متوجه سمت میدان شد، سر مطهر برادر را بالای نیزه دید. چگونگی حال زینب (س) را فقط خدا می داند و بس! جز زینب (س) که شجاعت از علی بی ابی طالب (ع) و صبر از فاطمه زهرا (س) آموخته در آن مصیبتی که او را احاطه کرده که می تواند صبر کند؟ آری نیروی صبر، از صبر زینب (س) عاجز مانده است. زینب (س) با ایمان و قوت قلب به سمت میدان رفت و تن بی سر برادر را که غرق خون و بر نیزه بود مشاهده کرد. آنگاه رو به لشکریان کرده خطاب به عمر بن سعد فرمود: «وای بر تو، حسین (ع) پسر پیغمبر و باقی مانده و جانشین نبوت و

بهترین جوانان اهل بهشت را می کشند و تو ایستاده و نگاه می کنی؟» به لشکریان یزید گفت: «در بین شما یک نفر مسلمان نیست؟» تا آنهایی که اغفال شده بفهمند امام حسین (ع) از اسلام خارج نشده و آنگاه زینب (س) با پیکر خون آلود برادر به گفتگو نشست و به این ترتیب لشکریان را متوجه عمل [14]. شوم آنها کرد

زینب (س) شجاع بزرگترین حامی امام سجاد (ع) و اسیران

آفتاب روز عاشورا از خجالت فرو می نشیند و خود را پشت افق تیره کربلا پنهان می کند. جمعی پست فطرت برای چپاول و غنیمت مال دنیا، به خیمه های آل عصمت ریختند. حضرت زینب (س) به زنان و کودکان دستور داد اشیاء قیمتی را از خود خارج و جلوی آنها پرتاب کنند. اما آن نامردها همینکه دیدند دیگر چیزی در خیمه ها باقی نمانده، تمام خیمه ها را که متصل به هم بودند، با آتش بیداد شعله ور کردند. به دستور امام سجاد (ع)، همگی زنان و بچه ها رو به بیابان فرار کردند ولی زینب (س) نمی تواند فرار کند. آخر برادر زاده بیمارش از شدت تب قادر به حرکت نیست و آتش و شعله به او نزدیکتر می شود. پس از نجات جان برادر زده اش با کمک خواهرش ام کلثوم به جستجوی زنان غمزده و دخترکان یتیم پرداختند، همه را جمع کردند. زینب (س) از نیم سوخته های خیمه ها، خیمه ای برپا کرد. سپس هر کدام را با زبانی تسلی و دلگرمی داد. حضرت زینب (س) با شجاعتی که از پدر بزرگوارشان به ارث برده با لحن ولایت به عمر بن سعد پیغامی فرستاد که تو مردان ما را کشتی، شتران و اموال ما را به تاراج بردی، مسکن ما را هم آتش زدیدی. وظیفه ات این است، امشب کسانی را دورتر از مکان ما برای پاس حرم و عترت بی کس رسول خدا بگماری که اراذل کوفه و شام متعرض دختران پیغمبر نشوند! ابن سعد نیز ناچار جماعتی را دور از دلشکستگان، موکل [15]. بر حمایت بر حمایت آنها کرد

سخنرانی شجاعانه و کوبنده حضرت زینب (س) در کوفه

زینب (س) همراه دیگر اسرا با سختی و مشقت فراوان به کوفه رسیدند. زینب می خواهد حقانیت اسلام و مأموریت امام حسین (ع) و نامسلمانی یزید را به گوش همه برساند. او می خواهد مردمی که

خود خواسته اند با پستی و نفع طلبی دست و پای خود را به زنجیر اسارت بی چون و چرای آل سفیان ببندند، بیدار کند و خود را از اطاعت یزید خارج و صف تواین را تشکیل دهد

حضرت زینب (س) از خدای قادر کمک خواست و همانطور که در کجاوه بود، مردانه نشست. سر خود را بیرو کرد. با دست، اشاره ای به شهر و مردم کوفه کرد. چون موسی کلیم معجزه ید بیضاء به این فرمان و خطاب «**اسکتوا یا اهل کوفه! اسکتوا**»: نمود و صدای خود را بلند کرد و فرمود دختر علی، بزرگ قهرمان کربلا تا مدتی را که سخن می گفت چنان نفس ها در سینه های پرکیدشان حبس و چنان بی حرکت در جای خود ساکت ماندند که نتوانستند دهانهایی که برای خنده یا نعره باز کرده بودند به هم آورند، حتی صدای سم اسبان و زنگ شتران هم شنیده نمی شد

صدایی چون لحن پدرش علی (ع) که برای کوفیان خیلی آشنا بود، با کمال شجاعت و فصاحت بلند شد و فرمود: ای مردم کوفه و ای اهل مکر و فریب، آیا بر ما گریه می کنید؟ هرگز اشک چشمهایتان خشک نشود و ناله هایتان آرام نگیرد. شما سوگند هایتان را وسیله ای برای فساد قرار دادید. پیمان بستید و با دشمنی آن را شکستید. بدانید این وزر و وبال و گناهی که بر دوشهای خود حمل کرده اید، بسیار زشت و غضب خدا بر شماست. و جایگاه شما دوزخ است. کسانی که در آن روز سخنان حضرت زینب را می شنیدند از شکوه و جلال و شجاعت و فصاحت زنی پرده نشین و اسیر که چنین سخن می گفت بطوریکه تا پایان نطقش نفس از کسی بیرون نمی رفت تعجب می کردند و بیشتر تعجب کرده بودند که گویا صدای علی مرتضی (ع) است که از حنجر زینب (س) دخترش صادر می شود [16].

نقش آفرینی و شجاعت بیان زینب (س) در مجلس ابن زیاد

حضرت زینب (س) همراه کاروان اسیران به دارالاماره کوفه و در مجلسی که ابن زیاد برپا ساخته بود رسیدند. حضرت بدون اعتنا و با وقار تمام در طرفی از مجلس نشست و زنان بنی هاشم او را چون نگینی درخشان احاطه کردند. ابن زیاد چند نوبت پرسید این زن متکبره که تعظیم و سلامی نکرد کیست؟ کسی جوابش را نمی داد تا آخر گفتند: «او زینب (س) دختر علی (ع) است» آنوقت ابن زیاد

گفت: «خدا را شکر که شما را رسوا کرده و اخبار و وحی شماها دروغ در آمد.» زینب (س) با نگاه تحقیر آمیز و آمرانه و بی اعتنا فرمود: «سپاس خدا را که ما را گرمی و از خاندان پیامبر (ص) قرار داد و از هر آلودگی و ناپاکی بر کنار و پاک داشت. گناهکاران رسوا می شوند و تبه کاران دروغ می گویند. شکر پروردگار می کنم که آنان غیر از ما آل محمد (ص) هستند» ابن زیاد گفت: «دیدنی خدا با اهل بیت چگونه رفتار کرد؟» حضرت زینب (س) با سربلندی و وقار که شایسته دختر علی (ع) بود گفت: «خداوند سعادت شهادت را سرنوشت آنها قرار داده بود. آنان با عقیده ثابت و شجاعت تمام به قتلگاه خویش شتافتند. خیلی نزدیک است که تو و دستیارانت با شهدا راه حق در یک دادگاه راستین بیایید تا در پیشگاه خداوند دادگر محاکمه و هرکس جزای خود را ببیند.» بعد از آن حضرت زینب [17]. (س) همراه دیگر اسیران راهی شام شدند

خطبه های افشاگرانه حضرت زینب (س) در برابر یزید

حضرت زینب (س) به همراه دیگر اسیران به دربار یزید رسیدند و آن همه شور و شادی و پایکوبی را مشاهده کردند. در آن هنگام یزید جاه طلب مست که خود را فاتح می دید به همراه دیگر چاکران خون آشام بنی امیه گرداگرد آنان نشسته بودند. آیا زنی بی پناه در قید اسارت چه می تواند بکند؟ ولی جز زینب کبری (س) دختر علی (ع) شیر بیشه شجاعت، هیچکس توان آن را ندارد که مانند او در غالب جمله های متقن رسوایی و بی کفایتی نه تنها یزید بلکه آل سفیان را از بام تدبیر به زمین افکند و دل سنگ یزید را به سوز و گداز، خاکستر کند.

متن خطبه و فرمایش حضرت زینب (س) بزرگی و عزت نفس و علم و شجاعت حضرت زینب (س) را روشن و تأیید می فرماید که چگونه آنروز یک زن اسیر به تمام معنی و بی پناه و مظلوم توانسته که باجمله ها و الفاظ کاملاً آتش زا و انقلابی که به وضوح سر تا پای خلافت اموی را غاصب و بی دین معرفی می کند و اصل و نسب معاویه و یزید را دغل باز و ریاکار و خارج از اصول اسلام می شناساند و بدون هیچ تملق و ترسی عمل یزید را خطا و گناه نابخشدنی با دلائل و آیات قرآنی بر می شمرد و رفتار آباء یزید را مردود طریقه اسلام و انسانیت تشریح می کند.

زینب (س) با شهادت رو به یزید ملعون کرد و گفت: تو با ریختن این خونهای پاک که ستاره های درخشان و خورشید آل عبدالمطلب بودند آیا عقده دل مجروح گشوده و ریشه محنتت کنده شد؟ به خدا قسم که تو نمی توانی ذکر و نام ما را محو کنی و از یادهای روزگار فراموش دهی و تو هرگز نمی توانی وحی ما را که از خدا بما نازل شده، پس بفرستی و تو ابداً فرجام ما را نمی توانی درک کنی، همچنانکه نهایت کار ما را هم نمی توانی بشناسی و قادر نیستی کارهای شرم آور و ننگین خود را پاک کنی. به خدا سوگند جز از خدا از دیگری نمی ترسم و جز به او به کسی پناه نمی برم و شکایت نمی کنم.

او کسانی را که به بندش کشیده بودند به بند انداخت و قاتلان خویشانش را با سخن حق و با توکل به [18]. خدا مغلوب کرد

زینب (س) و درخشش جلوه های آزادی و شجاعت و شکست ناپذیری

از میان همه زنان و مردان آزاد منشی که در شعاع نهضت آزادی خواهانه حسین (ع) قرار گرفتند آن کسی که بیش از همه پیام جاودانه نهضت عزّت طلبانه عاشورا را با دور اندیشی و عظمت روحی و دریادلی خویش دریافت و بیش از همه پرتو آزادگی و بزرگ منشی و حماسه سازی حسین (ع)، بر روح پاک و شخصیت پر ظرفیت و توسعه یافته او تابید، آینه تمام نمای فاطمه (س) و زبان گویای علی (ع)، زینب (س) بود که نه تنها خود به جلوه آزادگی و شکست ناپذیری، که به اسطوره آن تبدیل شد و عزّت‌ها و افتخاری جاودانه آفرید. شگفت داستانی است، داستان حماسه ساز و آزاده پرور. و شجاعانه عاشورا

زینب (س) با آن شکوه و معنویت وصف ناپذیری که پیش از کربلا و عاشورا به آنها آراسته بود، تابش روح حسین (ع) از افق عاشورا او را نیز زینبی دیگر و پر شکوهرتر نمود. همو که شب عاشورا با دریافت خبرهای فردا، چنان گریست و بی قرار شد که دوبار بیهوش گردید، با دم مسیحایی حسین (ع) و سفارش از سوی او به شکیب و بردباری و شجاعت، دل طوفان زده اش به ساحل آرامش راه یافت.

با قرار گرفتن در آزمون عاشورا و تابش روح بزرگ پیشوای آزادی بر جان زینب (س) به گونه ای پر توان و شکست ناپذیر می گردد که نه تنها داغ لاله ها، بر فراز نی دیدن سر سرفراز برادر، بر زنجیر کشیده شدن امام سجاد (ع) و شکنجه ددمنشانه جسمی و روحی اسیران، نتوانست آن اسطوره عزت و آزادی و شکست ناپذیری را بشکند که آبدیده تر و استوارتر شد. دلیل این سخن را می توان در موضع گیری دلیرانه و عزت سازش در کنار پیکر برادر، در دلداری به امام سجاد (ع) در کنار گل های پرپر بوستان پیامبر (ص)، در خطبه های شگفت آور او در کوفه و شام و در چگونگی ورود شجاعانه و سرشار از آزادی اش به دربار یزید و به شکست و خفت نشان دادن آنها، آن هم زیر برق سر [19]. نیزه ها نگریست که موج می زند

ایفای وظیفه و نقش شجاعانه حضرت زینب (س) از زاویه زمان

آری برای رسوایی دشمنان اسلام و کفر و ظلم بنی امیه، خداوند زینب (س) دختر علی (ع) را بر انگیخت تا صدای چکاچک شمشیر و ضربه نیزه ها و تشنگی و سوختن و غارت آشیان زنان و کودکان داغدیده را بگوش مردم جهان برساند تا مردم آزاده و منصف قرون آینده و تا آخرین روز دنیا، دروغگویان و ریاکاران ظالم را که به نام پیشوا و رهبر مسلمین مقرر خلافت خدایی را غصب کرده و جنایات شرم آور و چپاول و شهوت رانی و محروم کردن ضعیفان را رواج می دادند بشناساند. زینب (س) باید آنچه غاصبان ولایت و مخربان شریعت در مدت چهل و هشت سال پس از رحلت پیامبر (ص)، اساس دین اسلام را ورنه کرده بودند، آشکار کند. اگر زینب (س) در کوفه و شام، در مجلس یزید، چون زنان بیچاره و ذلیل و زبون می زیست و از ترس آزار و تهدید مأمورین یزید، ساکت و به گوشه ای می خزید و ندای مظلومیت و حقانیت خاندان وحی را به گوش مردم فریب خورده حاضر و دنیای دور نمی رسانید، چنگال خونین بنی امیه گلوی بیچارگان را تا سر حد نیستی می فشرد و روز به روز آثار جنایتشان بیشتر و ریشه دارتر می شد. ولی آثار خطبه های محرک و آتشین حضرت زینب (س) و گفتار امام زین العابدین در فراز منبر مسجد جامع دمشق چه زود یزید را مرعوب و چگونه نقشه های فریبکارانه او را نقش بر آب کرد، روزی که اسرا کربلا می خواستند شام را به سوی مدینه طیبه ترک کنند، همان مردمی که در روز ورودشان به شام، شعار ضد علوی می

دادند و از شادی سر از پا نمی شناختند، حالا در مسیر مرکب اسیران اشک ماتم می ریختند و تا بیرون شهر شیون می کردند و با تأسف دردناک آنان را بدرقه می کردند. آیا این واژگونی اوضاع که دیگر بنی امیه نتوانستند اوضاع را عوض کنند و رفته رفته منقرض و سرکوب شدند جز تشریح و بیان وقایع کربلا بوسیله عمل شجاعانه حضرت زینب (س) عامل دیگری داشت؟ و حال متجاوز از سیزده قرن و نیم که از حلم و صبر و اسارت و خطبه های غرا و شجاعانه زینب (س) گذشته، می بینیم که هر جمله از خطبه های زینب (س) چندین هزار نفر قشون کوفه و شام را خلع سلاح نمود و فتح و ظفر را نصیب [20]. دنیای اسلام و هفتاد و دو شهید کربلا و اسیران کربلا کرده است

14. کتاب بزرگ بانوی جهان زینب، نویسنده: مهدی ملتجی، انتشارات اشرفی، صص 74-79 -

15. کتاب بزرگ بانوی جهان زینب، نویسنده: مهدی ملتجی، انتشارات اشرفی، صص 81-84 -

16. همان، صص 107-110 -

17. کتاب بزرگ بانوی جهان زینب، نویسنده: مهدی ملتجی، انتشارات اشرفی، صص 115-117 -

18. کتاب بزرگ بانوی جهان زینب، نویسنده: مهدی ملتجی، انتشارات اشرفی، صص 131-138 -

19. کتاب جلوه های عزت و آزادگی در نهضت امام حسین (ع)، نویسنده: علی کرمی، ناشر: نشر حاذق، - صص 228-231

20. کتاب بزرگ بانوی جهان زینب (س)، نویسنده: مهدی ملتجی، انتشارات اشرفی، صص 157-161 -¹³